

بیضی مسئله ساز!

o حسین شیخ الاسلامی



عنوان کتاب: بالای هر کوهی خدا ایستاده است
 نویسنده: بایرد بیلر
 مترجم: تبسم آتشین
 تصویرگر: لئونارد اف. چانا
 ناشر: حوض نقره
 نوبت چاپ: ۱۳۸۲
 شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
 تعداد صفحات: ۶۰ صفحه
 بها: ۷۰۰ تومان

خوانندگان نیز باشد)، می‌توان اهداف کتاب را به موارد زیر ریز کرد:

- (۱) بیرون آوردن کوه از معنای به هنجار و نشاندن آن در بافتی جدید، برای آشنایی زدایی از مفهوم یا تصویر ذهنی کوه
- (۲) تصویر کردن بیش سرخ پوستی به کوه
- (۳) جا انداختن این تصویر جدید در ذهن مخاطب و وارد کردن وی به ایجاد ارتباط با این تصویر آشنایی زدایی شده
- (۴) انتقال حس آرامش به مخاطب و هم‌چنین ایجاد حس احترام نسبت به روحیه سرخ‌پوستی در مخاطب

ب) تعریف مخاطب:

آن چه تاکنون گفتیم، ویژگی‌های ساختار خود کتاب بود، اما حال باید به یک سؤال دیگر نیز بپردازیم و آن این که با توجه به ویژگی‌های کتاب - که برشمردیم - مخاطب این کتاب چه آگاهی‌ها و مهارت‌هایی برای خوانش آن باید داشته باشد. باید تأکید کنم که این‌جا ویژگی‌های نوجوانان - ظاهراً این کتاب برای گروه سنی «ج» و «د» انتشار یافته - مورد نظر ما نیست؛ چرا که از تخصص لازم در این امر بهره‌مند نیستیم، بلکه تنها می‌خواهیم ویژگی مخاطب مستتر (Textual You) در متن را دریابیم.

کتاب، چه مهارت‌ها، پیش فرض‌ها و دانسته‌هایی لازم است.

الف) تعریف کتاب:

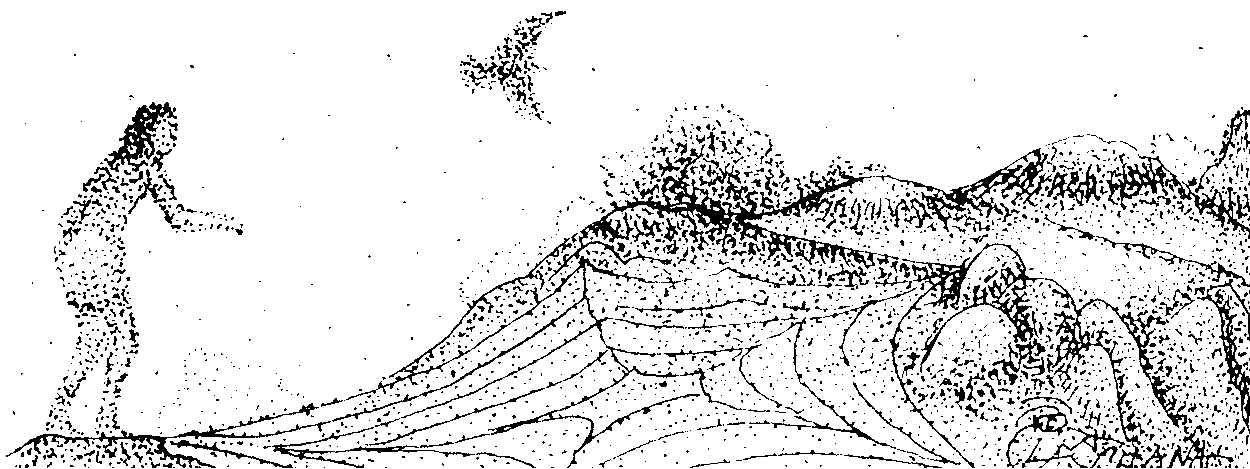
کتاب «بالای هر کوهی خدا ایستاده است»، مجموعه‌ای از اشعار قبایل سرخ‌پوستی است درباره کوه. مؤلف کتاب توضیحی درباره هدفش از گردآوری این مجموعه نمی‌دهد، اما در پایان کتاب، می‌کوشد احساس خود را پس از خواندن این افسانه‌ها، چنین بیان کند: «حالا من هم جایی زندگی می‌کنم که از آن‌جا می‌توانم این کوه را بینم و با دیدن آن احساس آرامش می‌کنم... بعد [از جمع‌آوری افسانه‌ها] مدت‌ها به کوه خیره شدم...» این کتاب چهار بخش دارد و دو ترانه ابتدایی نیز در آن گنجانده شده. آن چهار بخش، هرکدام به دسته‌ای افسانه تعلق دارد. در یک بخش افسانه‌های سرآغاز زندگی بشر گنجانده شده است و در بخشی دیگر، افسانه‌هایی که به جادوی کوه مربوط می‌شوند و...

۱) هدف:

هدف این کتاب چیست؟ اگر پاسخ سراسری مثل «لذت بردن از دیگرگونه دیدن کوه» را قبول داشته باشیم (که فکر می‌کنم مورد توافق تمام

«دیگری» در عرصه فرهنگ، حضوری چندجانبه دارد؛ می‌تواند دشمن تلقی شود، ممکن است نادیده گرفته شود و نیز احتمال دارد به نمایش گذاشته شود. به هر حال، دیگری یک «مسئله ساز» است و می‌تواند در عرصه فرهنگ و تولیدات فرهنگی، منبع و منشأ آثار گوناگون باشد. اما کتاب «بالای هر کوهی خدا ایستاده است» در میان آثاری که از «دیگری» سرچشمه می‌گیرند، مقامی خاص و ویژگی برجسته‌ای دارد و آن این که نه تنها به گروهی خاص از مردم (سرخ پوستان) تعلق دارد، بلکه مخاطب خود را نیز از میان اقلیت - یعنی نوجوانان - برگزیده است. در واقع این کتاب، تجلی گاه برخورد مصنوعی دو اقلیت است. مصنوعی از این نظر که این برخورد را خودی‌ها - یعنی بزرگسالان معمولی - برنامه‌ریزی کرده‌اند. کتاب نمایش یک دیگری است برای نوجوان، نمایش برخورد یک اقلیت خاص در آن سر دنیا با کوه.

می‌توان این پدیده را بیشتر شکافت و به لایه‌های پنهانی‌اش نفوذ کرد، می‌توان رد پای بزرگسال تحریف‌گر را در این کتاب نیز یافت و به رخ کشید، اما در قالب نقد یک اثر ادبی نوجوان ترجیح دادیم به خود اتر، از منظر خوانش نگاه کنیم و نخست ببینیم این کتاب را چگونه باید خواند و سپس بررسی کنیم که برای خوب خواندن این



۱) تجربه زیسته از کوه:

گفتیم که این کتاب می‌خواهد مفهوم و تصویر مرسوم از کوه را آشنایی‌زدایی کند و تصویر جدیدی از کوه ارائه دهد. این جا تعریف کوه مد نظر مؤلف نبوده، بلکه تصور وی بر این بوده که خواننده‌اش پیشاپیش با کوه آشنایی داشته و مفهومی معمولی از کوه را در ذهن خود داشته است.

۲) تجربه مدون از سرخ‌پوست:

روحیه سرخ‌پوستی نیز به عنوان کانون دوم ساختار، از همین حکم پیروی می‌کند. مؤلف در مورد خواننده، این تصور را نیز داشته است که وی تصویری استاندارد از سرخ‌پوست در ذهن داشته، بنابراین می‌کوشد این تصور را حک و اصلاح کند، نه این‌که بخواهد سرخ‌پوست را برای مخاطب خویش توصیف و تبیین کند.

۳) قابلیت کشش‌پذیری:

همان گونه که گفتیم، خواننده این اثر باید جذب کانون‌های آن شود. بنابراین، لازم است که او توانایی درک جذابیت‌های آشنایی‌زدایی را داشته باشد و بداند که در این اثر، نه باید به دنبال هیجان‌ات و نه به دنبال وقایع و اتفاقات باشد، بلکه فقط قرار است بینشی جدید از تصویری قدیمی به دست بیاورد.

۴) قابلیت فهم دیگربودگی:

این واقعیتی است که دیگری، از همان بدو تولد خود - آگاهی، وجودی عینی دارد، اما کتابی از این دست که می‌خواهد خواننده را مجذوب دیگری گرداند، طبیعتاً باید به دنبال خواننده‌ای باشد که علاوه بر لمس دیگری، دیگربودگی را نیز با تمام ویژگی‌هایش درک کرده و تجربه دیگربودگی را زیسته باشد؛ چرا که اگر وی با جذابیت دیگربودگی آشنا نباشد، اساس و مبنای ساختار کتاب به هم می‌ریزد.

آن‌چه در این نقد ارائه شد، بازتعریف کتاب از منظری ادبی بود، اما این اثر مخاطب نوجوان دارد و کسی می‌تواند در باب موفقیت یا عدم موفقیتش

سخن بگوید که شناختی مشروع از نوجوان داشته باشد.

۲) فصول کتاب:

همان گونه که گفتیم، کتاب، پیش از بخش‌بندی، دو شعر آغازین ارائه می‌کند؛ یکی از این دو را با هم می‌خوانیم:

«در شمال کوهی سیاه ایستاده است

در شرق کوهی سپید ایستاده است

در جنوب کوهی آبی ایستاده است

در غرب کوهی سپید ایستاده است

و بالای هر کوهی خدا ایستاده است»

این شعر، شاید بهتر از هر متن ممکن دیگری، نقش یک معرف و دیباچه را برای این کتاب بازی کند. درواقع، گنجاندن چهار جهت اصلی و احتمالاً چهاررنگ اصلی در دنیای سرخ‌پوستی، در شعر ابتدای کتاب، قرار است جغرافیای جهان سرخ‌پوستی را به مخاطب نشان دهد؛ جغرافیایی که کوه محور آن است و فقط خدا بالاتر از کوه می‌ایستد.

اما شعر دوم را مؤلف، خود سروده است و در

آن می‌نویسد:

«این داستان‌ها را چه اسطوره بدانی، چه حقیقت فرقی نمی‌کند / تنها به یاد داشته باش که مردمانی که تمام عمرشان به کوهی نگریسته‌اند / هیچ چیز را واقعی‌تر از آهنگ موزونی نمی‌دانند که از دل صخره‌های آن کوه می‌شنوند.»

این شعر واره، سرآغاز کتاب را تکمیل می‌کند و مخاطب را آماده ورود به متن می‌سازد. اما ترتیب فصول این گونه است: سرآغاز با پنج شعر، دگرگونی با دو شعر، حمایت با سه شعر، نیرو، جادو، راز و رویا با شش شعر و بالاخره فصل در کوه بودن با شش شعر.

چرایی فصل‌بندی و ترتیب سرفصل‌ها برای نگارنده این مقاله نامعلوم است و ظاهراً از نظم خاصی حکایت نمی‌کند. خصوصاً وقتی قرار است احساسات خواننده تحت تأثیر قرار بگیرد، این

بخش‌بندی موضوعی کتاب، به نوعی باعث تقطیع و تعویض احساس خواننده می‌شود و او را به سمت نوعی مطالعه منظم موضوع می‌کشاند؛ انگار که قرار است رویکرد سرخ‌پوستی به کوه، با فاصله و به شیوه‌ای علمی به نمایش درآید. شاید پیوستگی اشعار به ایجاد حس یک‌پارچگی کمک بیشتری می‌کرد.

۳) ساختار کتاب:

به این ترتیب می‌توان ساختار کتاب را با کمی اغماض، ساختاری بیضوی دانست؛ یعنی اجزای این کتاب، بر محور دو کانون «روحیه سرخ‌پوستی» و «کوه» شکل گرفته‌اند و در حول این دو محور می‌چرخند. ساختار بیضوی این کتاب، با توجه به نکته‌ای که در باب هدف از انتشارش گفتیم، می‌کوشد خواننده را در این خط بسته به خود مشغول دارد و درواقع، در این جهت آرایش یافته است که خواننده در برخورد با تصویر آشنایی‌زدایی شده‌ای که کتاب از این دو مفهوم ارائه می‌دهد، به بینشی جدید برسد و تصویری دیگرگون از این دو مؤلفه داشته باشد.

شاید بتوان گفت، آن‌چه به عنوان عامل اصلی برای ایجاد و انتقال حس در این کتاب ظاهر می‌شود، عامل تکرار است و این نیز کاملاً با بیضوی بودن ساختار کتاب هماهنگ است. در تک‌تک اشعار این کتاب، خواننده به صورتی برهنه و عیان با کوه، از یک سو و با روح سرخ‌پوستی از سوی دیگر برخورد می‌کند. شایان توجه این که این برخوردهای متفاوت و زوایای مختلف، روشن‌گر نکته یا توضیح‌دهنده ویژگی خاصی نیستند، بلکه برخوردی دیگرگونه از سوی قومی سرخ‌پوست، با کوه را نمایش می‌دهند.

و نکته دیگر این که اصالت متون کتاب نیز عامل کمک‌کننده بسیار خوبی برای انتقال حس به مخاطب است؛ اگر چه این اشعار و افسانه‌ها، در اثر تغییر زمینه، معنایی کاملاً مسخ شده را حمل



می‌کنند، این قابل انکار نیست که احتمالاً فیزیک متن، همان فیزیکی است که در اشعار اصلی وجود داشته است و این باعث می‌شود تکرار مفاهیم یاد شده، معنایی ژرف‌تر به خود بگیرد و خواننده بیشتر در این خط بسته ساختار اسیر شود.

گفتیم که این کتاب یک بیضی را ترسیم می‌کند. دو کانون این بیضی، همان دو مفهوم آشنایی زدایی شده، یعنی سرخ‌پوست و کوه هستند. آن‌چه محیط این بیضی را می‌سازد، جنبه‌های مختلف کوه، برای سرخ‌پوستان است و قرار است خواننده در حد فاصل میان این دو کانون و آن محیط، یک دور کامل بزند. او نبایست به هیچ کدام از این دو (محیط یا کانون‌ها) نزدیک شود؛ زیرا جاذبه اصلی، زابیده دیگرگونگی است و تطابق احساس خواننده با مفاهیم آشنایی‌زدایی شده یا اطلاعات دست اولش از نحوه زندگی و ادبیات سرخ‌پوستی، می‌تواند تمام ساختار اثر را به هم بریزد.

در قدم بعدی باید ببینیم چنین ساختاری در یک اثر، چه ملزوماتی به دنبال دارد و درواقع چنین اثری، از چه ویژگی‌هایی باید سود ببرد:

۱) چنین اثری باید، کانون‌های خود را از همان ابتدا، آشنایی زدایی کند و خواننده را خیلی سریع به درون ساختار بکشد. فلسفه وجودی دو شعر اول، احتمالاً همین بوده است. نه توضیحی در کار است و نه دیباچه‌ای (توضیحات مختصر هم، هوشمندانه در آخر کتاب جای گرفته‌اند). به این ترتیب، خواننده بدون آن که توضیحی دریافت کند، به درون متن می‌لغزد. درواقع این گام اول، مهم‌ترین گام است که اگر درست برداشته شود، نیمی از موفقیت کار تضمین شده است.

۲) چنین ساختاری، زبانی گیرا و متناسب می‌طلبد. در مورد حاضر، از آن‌جا که کار، کاری شعرگونه است، شاید زبانی شاعرانه‌تر می‌توانست موفقیت بیشتری به ارمغان بیاورد. اگر بخواهیم به زبانی غیرفنی صحبت کنیم، باید بگوییم چنین

ساختاری، به دنبال جوگیر کردن خواننده است و یکی از مهم‌ترین عوامل تحت تأثیر قرار دادن خواننده زبان است. در حالی که زبان این کتاب، زبانی معمولی و به دور از لطافت‌های شاعرانه است.

۳) از آن‌جا که قرار است در چنین ساختاری، خواننده به نوعی سردرگم شود، توصیف هر چه بیشتر و دقیق‌تر باشد، اثر بیشتر می‌تواند خواننده را با خود همراه سازد؛ چرا که در چنین اثری (خصوصاً این که شعرگونه نیز هست) خواننده نه برای پی بردن به چند و چون اتفاقات و ماجراها، بلکه دقیقاً به دلیل شناخت بیشتر کانون‌های ساختار، اثر را دنبال می‌کند. بنابراین، توصیف‌های دقیق و درگیرکننده، یاری دهنده بسیار خوبی برای چنین ساختاری است، اما این کتاب از این عامل نیز سود نمی‌جوید و درواقع جز گزاره‌هایی منفرد و بی‌شرح و توضیح، چیز دیگری در اختیار ما قرار نمی‌دهد.

۴) موتیف یا عناصر تکرار شونده فرعی نیز در اثری که قرار است خواننده را در یک بیضی یا خط بسته بچرخاند، می‌تواند تضمین‌کننده موفقیت باشد، اما این کتاب از این عامل نیز هیچ سودی نبرده است. در واقع موتیف‌ها در این دسته از آثار، نقشی فراتر از عنصری تکراری بازی می‌کنند و می‌توانند منتقل‌کننده حس باشند، تکه‌های منفردی را که تنها وجه اشتراکشان، ربطشان به کانون است، به هم نزدیک سازند و حتی گاه یک‌پارچگی در اثر به وجود آورند و خلأ بین بخش‌های مختلف را پر و نادیدنی سازند. علاوه بر تمام این‌ها، اگر بار هنری و گاه دراماتیکی را که یک موتیف ظرفیت ایجادش را دارد، در نظر داشته باشید، آن‌گاه خواهید دانست که این کتاب از چه امکان مفید و یاری دهنده‌ای چشم‌پوشی کرده است.

۵) وقتی قرار نیست خواننده را از نقطه مبدأ «الف»، به مقصد «ب» برسانیم، یعنی تنها می‌خواهیم او را برگرد یک محور بچرخانیم،

منطق حکم می‌کند که فصل‌بندی کتاب را نیز هماهنگ با این ساختار تنظیم کنیم؛ یعنی یا کتاب را بدون فصل‌بندی ارائه دهیم و یا اگر فصل‌بندی می‌کنیم، این فصل‌بندی نباید تداعی‌کننده نظمی زمانی یا خطی روایی باشد. در حالی که مؤلف کتاب، از این اصل چشم‌پوشی کرده است و فصولش را براساس منطقی خطی بنا کرده. فصل اول کتاب، «سرآغاز» نام دارد و فصل آخر «در کوه بودن». این فصل‌بندی تداعی‌گر نوعی ترتیب زمانی در اشعار است. در حالی که خود اشعار اصلاً چنین نظم و ترتیبی ندارند و روایت‌هایی تکه پاره درباره کوه، از زبان سرخ‌پوستان به حساب می‌آیند. این ویژگی نیز به یک‌پارچگی کار لطمه زده و نوعی دست انداز در خواندن متن ایجاد کرده است.

۶) عظمت شکوه یا حداقل تک بودگی (Singularity) کانون اثر نیز حتماً باید در اثر نمایش داده و توجیه شود. خواننده اثر قرار است با کانون درگیر شود، در طول مطالعه به کانون فکر کند و آن را از زوایای متفاوت ببیند. پس عظمت و اهمیت کانون ساختاری، باید یکی از اولویتهای کار باشد. در این کتاب، نمونه‌ای از این دست نمی‌یابیم و زبان غیرادبی نیز مزید بر علت شده تا آن‌گونه که شایسته است، کانون‌ها مورد توجه قرار نگیرند.

۷) و بالاخره در یک اظهار نظر کلی، می‌توان گفت کتابی که با هدف برجسته‌سازی یک مفهوم تولید می‌شود و مصالح آن نیز متناسب با ساختار دایره‌ای است، نیازمند مؤلفی است که به نحوه تدوین مصالح یک کتاب در این ساختار آشنا باشد و با چیدمان مناسب مصالح، زمینه‌های تحقق هدف را مهیا سازد؛ خصوصاً این‌که تولید این مصالح کار خود مؤلف نبوده، بلکه مؤلف آن‌ها را جمع آوری کرده و در این شکل و شمایل، چونان اثری شبه - هنری (و نه تحقیقی) عرضه داشته است. پس وی تنها در تنظیم اثر نقش داشته و ای‌کاش این تنظیم هنرمندانه‌تر بود.